



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

شعبان با مناسباته / ۱۳۳



# قلب میلود



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# قلب صبور : ویژه وفات حضرت زینب سلام الله علیها

نویسنده:

سیده فاطمه محمدزاده

ناشر چاپی:

معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	قلب صبور : ویژه وفات حضرت زینب سلام الله علیها
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۳	مقدمه
۱۵	فصل اول: برم سوره؟
۲۱	فصل دوم: روضه حضرت زینب علیها السلام
۲۹	فصل سوم: حوض صحن آزادی
۴۳	فصل چهارم: آرام جانم می رود
۵۱	فصل پنجم: دختر نجابت و حیا
۶۵	فصل ششم: جز زیبایی ندیدم
۸۳	فصل هفتم: آزمون سخت
۸۶	کتابنامه
۹۲	مسابقه فرهنگی قلب صبور
۹۹	درباره مرکز

## قلب صبور : ویژه وفات حضرت زینب سلام الله علیها

### مشخصات کتاب

سرشناسه: محمد زاده، سیده فاطمه، 1365-

عنوان و نام پدیدآور: قلب صبور : ویژه وفات حضرت زینب سلام الله علیها/ سیده فاطمه محمدزاده ؛ ویراستار زبانی و صوری سیدحمید حیدری ثانی، سمیرا علمدار علی اکبری.

مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، 1399.

مشخصات ظاهری: 90 ص.؛ 11×20/5 س م.

فروست: همراه با مسابقه؛ 123.

شابک: 70000 ریال: 7-66-6090-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا (چاپ دوم)

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: کتابنامه: ص. 80-88؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: داستان های فارسی -- قرن 14

موضوع: Persian fiction -- 20th century

موضوع: شهیدان مسلمان -- سوریه -- داستان

موضوع: Muslim martyrs -- Syria -- Fiction

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات اسلامی

رده بندی کنگره: PIR8361/ح75824 ق8 1399

رده بندی دیویی: 8فا2/3

شماره کتابشناسی ملی: 5575279

وضعیت رکورد: فاپا

ص:1

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دعای مطالعه

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَ اكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَ انشُرْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.» (1)

(خدایا، مرا از تاریکی های وهم خارج کن و به نور فهم گرامی ام بدار. خدایا، درهای رحمت را به روی ما بگشا و خزانه های علومت را برایمان باز کن؛ به مهربانی ات، ای مهربان ترین مهربانان!)

ص: 2

---

1- عباس قمی، مفاتیح الجنان، دعای مطالعه.



تقدیم به:

تقدیم به ارواح قدسی ائمه معصومین (علیهم السلام) ، به ویژه مولا و مقتدای زمان، حضرت بقیه‌الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)؛ شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس؛ مدافعان مظلوم حرم اهل بیت و زائران آستان ملکوتی امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام)!

ص: 3

قلب صبور

سیده فاطمه محمدزاده

ص: 4

مقدمه..... 7

فصل اول: برم سوریه؟ ..... 9

فصل دوم: روضه حضرت زینب (علیها السلام) ..... 15

فصل سوم: حوض صحن آزادی..... 23

فصل چهارم: آرام جانم می رود..... 37

فصل پنجم: دختر نجابت و حیا ..... 45

فصل ششم: جز زیبایی ندیدم..... 59

فصل هفتم: آزمون سخت..... 77

کتابنامه ..... 80

مسابقه فرهنگی ..... 86

ص: 5



این روایت آمیزه ای است از تخیل نویسنده و خاطرات واقعی همسران و مادران شهدای مدافع حرم که برای نگارش آن، زندگینامه برخی از این شهدای گرانقدر و خاطرات همسران و مادران بزرگوارشان مطالعه شده است تا متن کتاب تا حد امکان به واقعیت زندگی این عزیزان نزدیک باشد.

عَلَمی که مدافعان حرم به دست گرفته اند، همان علمی است که سرورمان حسین (علیه السلام) آن را برافراشتند و امروز این جوان ها پایش جان می دهند که بر فراز بماند و امانت دارانی شایسته باشند تا هنگامه ظهور مولایمان حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرارسد. مدافعان حرم که بگوییم، حتماً در ناخودآگاه ذهنمان صدای «یا زینب» را خواهیم شنید.

نمی شود از مدافعان حرم گفت و از زینب کبری (علیها السلام) حرفی به میان نیاورد.

در این نوشتار نیز زندگی همسر شهید مدافع حرم همگام با فرازهایی از زندگی بانو زینب کبری (علیها السلام) پیش رفته است. بر این بوده ایم که قسمت هایی از زندگی پرافتخار حضرت زینب (علیها السلام) در بازه تولد تا واقعه عاشورا را که کمتر نقل شده است، به

تصویر بکشیم. پای رفتنمان لنگ می زند؛ اما امیدوارم این اندک را پذیرا باشند! سلام بر قلب صبور و لسان شکور زینب کبری (علیها السلام)!

معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی

ص: 8

## فصل اول: برم سوريه؟

ص: 9

- برم سوریه؟ هان؟ خانومی، راضی باش دیگه، بذار دلم آروم بگیره!

- نه!

نه را چنان محکم می گفتم که دیگر علی هیچ حرفی از رفتن نمی زد؛ البته فقط یکی دو روز و بعد، روز از نو، روزی از نو.

- برم سوریه؟ راضی می شی؟ خواهش می کنم! لطفاً بانو!

- نه علی، نه! چرا بی خیال نمی شی؟!!

چند ماهی می شد که پله کرده بود برود سوریه. بالاخره حوصله اش سر رفت، لحن ملتسانه اش تغییر کرد و رنگ صورتش سرخ شد:

دارند به حرم بی بی زینب نزدیک می شنند، کلی زن و بچه رو اسیر کردند؛ اون وقت من و شما توی خونه مون نشستیم راحت زندگی مون رو می کنیم. اگه اون دنیا حضرت زینب بهم گفت: «این همه ظلم رو دیدی و ککت نگزیدی؟! چرا به داد این زن و بچه نرسیدی؟» من چه جوابی دارم بدم؟!!

این حرف ها را خیلی جدی داشت می زد. من هم جدی تر از همیشه گفتم:

خودم جواب حضرت زینب رو می دم، تو نگران نباش. مگه سوریه و عراق خودشون نیروی نظامی ندارند؟ مردم خودشون چه کار می کنند که



من شوهرم رو بفرستم جلوی توپ و تانک؟ علی، تو برام از همه چیز و همه کس عزیزتری. نمی تونم نبینمت. خواهش می کنم علی! دیگه حرف رفتن رو نزن.

نمی خواستم گریه کنم؛ اما حرفم که تمام شد، صورتم خیس بود.

به طرف آشپزخانه رفتم، پیازی را از داخل سبد برداشتم و پوستش را جدا کردم. علی دستم را گرفت و گفت: «واسه امروز دیگه بسه. گریه کردی، نمی خواد پیاز خُرد کنی، بده به من!» من هم پیاز را دادم دستش و آمدم نشستم. گفت: «با رنده درشت رنده کنم؟» جوابش را ندادم. صدای جلز و ولز روغن و پیاز، بعد هم بوی تخم مرغ بلند شد. من همان طور نشستم و خودم را به قهر زدم. سفره را پهن کرد. نان و نمک و یک بشقاب گذاشت. سه تا تخم مرغ را انداخت داخل همان یک بشقاب و مثل جارچی ها صدایش را بلند کرد: «بدو، بدو بیا تا تموم نشده! شکم گشنه عشق و دلبر و خانوم خونه نمی شناسه.» باز من محلس ندادم. بلند شد و آمد رویه رویم نشست. من هم هر لحظه اخم هایم را بیشتر درهم می کشیدم. گفت: «یک...» من خنده ام گرفت. همیشه همین طور بود. می گفت: «تا چند

بشمارم می خندی؟» و من با اولین شماره خنده ام می گرفت.

- خنده م گرفت، درست؛ اما هنوز دلخورم از دست.

علی با حالت پیروزمندانه ای گفت: «کسی که عدد خنده ش یکه، راه به راه قهر نمی کنه که بعدشم ضایع شه.»

سر سفره نشستیم. یک بشقاب آورده بود، همان را به طرفم کشید و گفت: «بشقاب منه؛ ولی اجازه می دم شما هم باهام توی همین بشقاب غذا بخوری.»

یکی از روش های منت کشی اش بود؛ گرچه هیچ وقت اعتراف نمی کرد.

سعی می کرد غم توی چهره اش را با لبخند همیشگی اش پنهان کند. لقمه اول غذا را برایم گرفت و گفت: «می دونی عدد حضرت زینب هم یک بوده؟» با تعجب نگاهش کردم.

- یک روز یا یک شب! نمی دونم و الا روز و شبش رو، حضرت علی به حضرت زینب می فرمودند: «زینب جان، بگو یک.» حضرت گفتند: «یک.» بعد حضرت علی فرمودند: «بگو دو»؛ اما حضرت زینب سکوت کردند.

گفتم: «خب چرا نگفتند؟»

ص: 12

علی گفت: «حضرت زینب گفتند: 'زبونی که بگه یک، دیگه دو نمی گه.'» (1) و (2)

علی با شور و هیجان برایم قصه می گفت: قصه عشق حضرت زینب (علیها السلام) به خدای احد را.

ص: 13

---

1- سید محمد کاظم قزوینی، زینب الكبرى (علیها السلام) من المهد الى اللحد، ص 32، پاورقی.

2- در منابع روایی، درباره این حدیث اختلاف نظر وجود دارد؛ به طوری که بر اساس برخی از آن ها، این سؤال و جواب بین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و حضرت عباس (علیه السلام) واقع شده است (نک: سید حسین طباطبایی بروجردی، جامع احادیث الشیعه، ج 26، ص 865 و 866؛ حسین نوری طبرسی (محدث نوری)، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 15، ص 215؛ موفق بن احمد اخطب خوارزم، مقتل الحسین (علیه السلام) للخوارزمی، ج 1، ص 179).





از آن روز به بعد، علی اصلاً حرفی از سوریه رفتن نزد؛ گرچه بعدها فهمیدم هر روز قبل از رفتن به محل کار، سر از حرم آقا امام رضا (علیه السلام) در می آورده است! می خواست آقا ضامنش شود تا راضی شوم و همه چیز مهیا شود که برود پیش بانو زینب.

از آن روزی که علی خودش اصلاً حرفی از سوریه رفتن نزد، انگار همه می خواستند با من درباره رفتن علی به سوریه حرف بزنند. تلویزیون را روشن می کردم، صحنه های بمباران مردم سوریه را نشان می داد؛ حرم امام رضا (علیه السلام) می رفتم، شهید مدافع حرم می آوردند طواف دهند؛ حتی در روضه ماهانه همسایه مان که نذر امام رضا (علیه السلام) بود، این ماه روضه حضرت زینب (علیها السلام) خواندند. زمین وزمان دست به دست هم داده بودند تا مرا به یاد حضرت زینب (علیها السلام) بیندازند. شاید هم خودم دنبال نشانه ها بودم، نمی دانم!

محرم هم پاورچین پاورچین وارد شهر شده بود و بیرق عزای امام حسین (علیه السلام) بر پا شده بود. صدای «حسین حسین» را همه جای شهر می توانستی بشنوی. ایستگاه صلواتی خیابان نزدیک خانه مان بساطش را پهن کرده بود: شربت زعفران و بوی آب لیموی تازه، پسران جوان و نوجوانی که سربند «كُلُّنَا عَبَّاسُكِ يَا زَيْنَبُ» و... به

سرشان بسته بودند و... . خدای من! یکی شان به دیگری می گفت: «شمر 1400 سال پیش مُرد جانِ برادر! شمر زمانت رو دریاب! آمریکا، صهیونیست و نوکراش مثل همین داعشی ها!»

لیوان شربت دستم بود؛ اما گذاشتمش روی میز. پسر که دید شربت نخورده دارم می روم، صدایم زد: «خانوم، بفرمایید شربت، به یاد حسین، حسین زینب.»

راهم را کشیدم و رفتم. در خانه را باز کردم. علی زود برگشته بود، قبل از رسیدن من از دانشگاه. صدای قل قل آب داخل کتری تا توی حال می آمد. صدایم را بلند کردم: «آهای صابخونه، کتری خودش رو گُشت! کجایی؟»

چادر و کیفم را همان کنار در آشپزخانه گذاشتم و خودم چای را دم کردم. آب کتری از بس جوشیده بود، تقریباً آبی داخلش نمانده بود. با ته مانده اش چای را دم کردم و دوباره داخل کتری آب ریختم. علی چند تا پلاستیک بزرگ لباس را که دستش بود، داشت می آورد داخل آشپزخانه: «سلام بانو.»

- سلام به مرد خونه. دستت درد نکنه بابت چایی.

خندید. نیم نگاهی به کتری انداخت و گفت: «ای بابا! ما هروقت اومدیم خودشیرینی کنیم

برای بانو، کارمون نصفه نیمه موند و ضایع شدیم.» بعد هم پلاستیک های لباس را آورد بالا و پرسید: «اگه گفتی لباس مشکی من توی کدومشونه؟»

- هر دوتاشون پوچ اند اخوی. لباس مشکی شما داخل کمد، روی رخت آویزه.

- عه، پس چرا ندیدمش؟

خواستم دنبالش بروم داخل اتاق که برگشت و گفت: «نه نه، خودم پیداش می کنم. لازم نیست شما بیای.»

- معلوم نیست توی اتاق چه خرابه شامی راه انداختی که نمی ذاری پیام.

راستش نمی دانم چرا گفتم خرابه؛ اما علی حال و هوایش عوض شد: «خرابه شام... (1) خرابه شام... شام... راستی شب که میای بریم روضه؟!»

- نه!

از اتاق بیرون آمد و گفت: «یعنی چی که نه؟!»

ص: 18

---

1- در روایات آمده است یزید دستور داد اهل بیت و بازماندگان امام حسین (علیه السلام) را در مکانی سکونت دهند که «لَا یَكُنُّهُمْ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ فَأَقَامُوا بِهِ حَتَّى تَقَشَّرَتْ وَجُوهُهُمْ.» (آن ها را نه از گرما حفظ می کرد و نه از سرما، تا آنکه صورت هایشان [بر اثر تابش آفتاب] پوست انداخت.) (علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (سیدبن طاووس)، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 188؛ محمدبن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، امالی الصدوق، ص 167 و 168).



- من نمیام. شما می خوای بری، برو.

- شما که هر سال خودت جلوتر از من توی مسجد بودی؛ حالا چی شده که نمیای؟

- حوصله ندارم، همین.

به علی گفتم حوصله ندارم؛ اما واقعیت این بود که می ترسیدم بروم بنشینم پای روضه امام حسین (علیه السلام) و دلم بلرزد و راضی شود به رفتن علی. می ترسیدم بگویند: «حسین ندای هَلْ مِنْ ناصِرٍ یُنصُرُنِی سر داد و کسی یاری اش نکرد!» من هم دست علی ام را بگیرم و ببرم تحویل حسین بدهمش. می ترسیدم بگویند: «باید مقابل یزید زمان ایستاد» و باز من دست علی ام را بگیرم و سینه اش را سپر هجمه یزید زمان کنم.

آن شب، روضه نرفتم؛ اما علی گوشه دلش حسینه ای به پا کرده بود. دم «یا حسین» و «یا زینب» گرفته بود و گریه می کرد. روضه اش که تمام شد، چند جلد کتاب آورد گذاشت روی زمین، به همراه دفتر یادداشت و خودکار. یک لیوان چای برایش ریختم و گفتم: «بفرمایید، اینم چای بعد از روضه!»

چیزهایی روی کاغذ می نوشت. پرسیدم: «چی می نویسی؟»

- شهادت در رکاب حسین و خاندانش خرقه ایه

ص: 19

که تن هرکسی نمی کنند. حالا ماییم و قلمی که شاید بتونه پا در رکاب بانو زینب باشه!

با این حرفش قند توی دلم آب کردند. گفتم: «مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.» (1)

با تأسف قلمش را برداشت و گفت: «باید دید در هر زمانی کدام اولویت داره؛ وگرنه...!»

خنده ام خشکید روی لبم؛ چون فهمیدم گرچه به زبان نمی آورد، هنوز به رفتن فکر می کند.

من هرشب به بهانه ای از روضه رفتن امتناع می کردم و علی مجبور می شد همان کنج دنج اتاقش را حسینیه کند. گاهی سراغ نوشته هایش می رفتم و می خواندمشان:

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدای حسین هیچ کس نبود.

زینب کودک بود. روی زانوان پدر نشسته بود و علی قربان صدقه اش می رفت. زینب نگاهش را به چشمان پدر دوخت و از علاقه علی به فرزندانش پرسید. علی از

ص: 20

---

1- این تعبیر برگرفته از این حدیث امام صادق (علیه السلام) است: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَ وُضِعَتْ الْمَوَازِينُ فَتَوَزَّنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.» (زمانی که روز قیامت شود، خدای عز و جل مردم را در یک مکان جمع می کند و ترازوهای عدالت گذاشته می شود و خون شهیدان با قلم دانشمندان سنجیده می شود؛ پس وزن قلم عالمان بر خون شهیدان برتری دارد.) (محمدبن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، امالی الصدوق، ص 168).

محبت و عشق جگرگوشه هایش گفت.

زینب، آن دخترک شیرین زبان، باز قصد دلبری دارد. صورتش را نزدیک صورت پدر می برد و پدر که همه گوش شده است، چشمانش را به لبان زینب جانش دوخته: «وقتی خداوند را در دل جای دهی، دیگر جایی برای هرآنچه غیر خداست، باقی نمی ماند. دوستی خالص از آن خداست و محبت فرزندان چون تختی عاریتی در حرم خداوند و هدیه ای از جانب اوست.»<sup>(1)</sup> خبر آورده اند زنی روز عاشورا دستش را رو به آسمان بلند کرد و فرمود: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلَ.»<sup>(2)</sup>

هَذَا؟

قَلِيلٌ؟

منظورش از «هَذَا الْقَلِيلُ» حسین است؟

آن زن چه کسی است؟

کسی که شهره است به عشق و محبت حسین، کسی که جز با صدای حسین

ص: 21

---

1- نک: حسین نوری طبرسی (محدث نوری)، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 15، ص 215؛ سیدمحمدکاظم قزوینی، زینب الکبری (علیها السلام) من المهد الی اللحد، ص 32، پاورقی.

2- گروهی از نویسندگان، تاریخ امام حسین (علیه السلام)؛ موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج 10، ص 123.

آرام نمی یابد و جز با طواف قبله حسین، نمازش را قامت نمی بندد. (1)

آن زن زینب است؟

زینب چگونه خواهد توانست حسین را در سفری همراهی کند که سرانجامش گودال و تیر و نیزه و سنگ خواهد بود؟ گرچه برای زینب، نه گودال قتلگاه و نه بریده شدن سر حسین، هیچ یک سرانجام ماجرا نبود؛ بلکه جزئی از پرده ای زیبا و زنده بود!

آری، برای آن چنان عشقی، می توان این چنین عشقی را به مسلخ برد؛ فقط «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلَ...»

ص: 22

---

1- نک: سیدنورالدین جزایری، خصائص الزینبیه، ص 240.



کلید توی در چرخید. علی در را باز کرد و مرا مشغول خواندن یادداشت هایش دید: «عه! چه کار داری می کنی؟ نمی گی شاید شوهرت لای این برگه ها، نامه خصوصی عاشقانه ای، چیزی قایم کرده باشه؟!»

- تا دلت بخواد عاشقانه پیدا کردم.

به هیچ مجلسی که حرفی از حسین و زینب زده شود، نمی روم که مبادا دلم بلرزد؛ اما خودم به سمت یادداشت های علی رفته ام! برای خودم هم عجیب بود.

روی سربرگ برگه ای که دستم بود، نوشته بود: «زی ن ب»

علی زیرچشمی نگاهی به برگه انداخت و گفت: «درخت نیکو منظرِ خوش بو(1) معنی اسم زینب رو دارم می گم! بعضی ها هم گفتند زینب یعنی زینت پدر.»(2) برگه را گذاشتم سر جایش، انگار که اتفاقی دیده ام یادداشت هایش را؛ اما علی همان برگه را برداشت، چیزی نوشت و داد دستم. نوشته بود: «دوستت دارم فاطمه عزیزم... خیلی.»

حس می کردم علی علت هیئت و عزاداری نرفتن هایم را

ص: 24

---

1- «الزَيْنْبُ شَجَرٌ حَسَنُ الْمَنْظَرِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ» (محمدين مكرم بن احمد انصاری مصري (ابن منظور)، لسان العرب، ج 1، ص 453).

2- محمدبن يعقوب فيروزآبادی، القاموس المحيط، ج 1، ص 106؛ جواد محدثی، فرهنگ عاشورا، ص 216.

فهمیده بود و البته من هم فهمیده بودم بعضی کارها و تلفن هایش بوی رفتن می دهد.

گرچه با من حرفی از رفتن نمی زد، قصد داشت برود. همان شب هم باز تلفن علی زنگ زد. کسی چیزی به او گفت. علی فقط گفت: «ممنونم از پیگیری تون»؛ اما لبخند گوشه لبش، بند دلم را پاره کرد. گفتم: «علی چیزی شده؟» گفت: «خیره ان شاءالله.»

شب از نگرانی خوابم نمی برد. منتظر بودم صبح شود، علی برود سر کار و من بروم حرم.

شب کنگر خورد و لنگر انداخته اش را جمع کرد و رفت. صبح چهارشنبه راهی حرم شدم. شلوغ بود. همان اول کاری، از در بازرسی که بیرون آمدم، سلامم را دادم و درددل کردنم شروع شد و اشک هایی بود که روی گونه ام سر می خورد. کنار حوض صحن آزادی رسیدم. آبی به صورتم زدم. علاوه بر صورتم، جلوی روسری و مقداری از چادرم خیس خیس شده بود. گوشه دنجی پیدا کردم. چشمانم را به گنبد دوختم. بغض فروخورده ام ترکید. بلندبلند گریه می کردم. شانه هایم می لرزید و دست هایم روی دیوار سنگی کنارم سر می خورد.

احساس می کردم امام رضا کنارم نشسته است و دارد به حرف هایم گوش می دهد. شنیدم انگار

کسی می گوید: «بگو دخترم! گوش می کنم.» و من گریه کردم و گفتم: از عشقم به علی، از اینکه بدون علی می میرم، از اینکه هنوز نرفته، دلم برایش تنگ شده.

گفتم: «علی کنار منه؛ اما تمام فکرش اونجاست. داره می ره. نذار بره آقا جان!»

انگار خودم به خودم گفتم: «حرفی نیست. رفتن و نموندن و جنگیدن و دفاع از حرم که زوری نیست، افتخاریه، مثل خادم های افتخاری حرم آقا. دوروبرت رو نگاه کن!»

حرم هر جا که باشد، خادم های افتخاری اش هم پیدا می شوند. افتخاری، نه زوری. چه مشهد باشد، چه قم، چه عراق، چه سوریه، چه حتی فلسطین و یمن. اصلاً هر جا که مظلومی باشد، همان جا حرم است. گریه کردم و دوباره گفتم: «خب خودشون نیرو دارند، مردم دارند، می تونند از هرکی لازمه دفاع کنند. چرا علی من؟» و باز خودم گفتم:

لابد نیروهاشون به قدر کفایت نیست. مردمشونم که خودشون مظلومند و دربند. دستشون کوتاهه. حتماً دفاع می کنند؛ اما کفایت نمی کنه. تا بوده، همین بوده. روش



بچه شیعه علی و حسین دفاع از مظلوم بوده. شیعه هنوز حسرت به دل کربلاست. مگه خودت کم پای نوحه خونیه «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءُ وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءُ»<sup>(1)</sup> گریه کردی؟!

خودم هم از پس خودم برنمی آمدم. پا شدم که بروم بچسبم به ضریح و باز با آقا حرف بزنم که خودم دوباره به خودم گفتم:

صبر کن! مظلوم آگه پشت مظلوم درنیاد، ظالم جری تر می شه و پاش رو دراز تر می کنه. دیروز فلسطین، امروز عراق و سوریه، فردا خدا می دونه کجا! اصلاً آگه از همون اول، پشت علی بن ابی طالب خالی نمی شد و مردم پشت به پشتش می ایستادند، زهرای علی پشت در خونه شهید نمی شد... ولی خدا، علی و حسن و حسین... صدای گریه ام بلند شد. برای حسین، ولی الله، گریه می کردم. آمده بودم آقا را واسطه کنم تا علی منصرف شود و نرود، انگار آقا خودم را واسطه کرد که راضی شوم علی برود! خواستم بروم، سلامم را

ص: 27

---

1- برخی این تعبیر معروف را به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده اند؛ ولی در متون روایی شیعه، مدرک مستندی وجود ندارد که اثبات کند این تعبیر، حدیثی از معصومان (علیهم السلام) است. البته ظاهراً این مطلب برگرفته از مضمون شعر «كُلُّ يَوْمٍ وَ كُلُّ أَرْضٍ لِكَرْبَلَى فِيهِمْ كَرْبَلَاءُ وَ عَاشُورَاءُ» است که محمدبن سعید بوصیری، شاعر قرن هفتم هجری، آن را در رثای امام حسین (علیه السلام) و یارانش سروده است.

هم دادم؛ اما چند قدم به عقب برگشتم و گفتم: «آقا، باشه، قبول! مانع رفتن علی نمی شم؛ اما شرط دارم: علی شهید یا اسیر نشه... شما رو به جان ج...»

خواستم به جان جوادش قسمش بدهم؛ اما دلم نیامد. دستم روی سینه ام بود. خم شده بودم، گریه می کردم، دلم نمی خواست قد راست کنم؛ اما آرام بودم، آرام و مطمئن از اینکه علی شهید نمی شود؛ حتی اگر برود.

برگشتم خانه. منتظر علی ماندم. صدای دسته کلیدش را که شنیدم، سریع بلند شدم و در را باز کردم: «سلام بر علی بن حاج عباس!»

- السلام عليك يا همسر! خسته نباشی.

علی سعی می کرد تعجبش را از این دگرگونی عجیب حال و هوای من و خانه پنهان کند؛ اما خوش حالی اش را نه! می خواست بینم که چقدر با خنده هایم خوش حال می شود و البته که من خودم می دانستم.

یک سینی چای دونفره و یک قندان نقره ای قشنگ با نگین های فیروزه ای که سوغات اصفهان بود و مادر علی برایم سوغات آورده بود را آماده کردم تا ببرم برای خستگی های علی. چند روزی بود سستی و بی حالی مهمان وجودم بود.

سینی را محکم تر گرفتم و آهسته برای علی جانم چای بردم. خواستم بنشینم که سرگیجه تعادلم را به هم ریخت. علی سینی را گرفت و کمکم کرد تا بنشینم. مقداری از چای داخل سینی ریخته بود و قندان هم چپه شده بود.

- وای بیخشین! بده ببرم عوضش کنم.

علی خندید و گفت: «برو بابا! این سوسول بازی ها چیه؟»

چای داخل سینی را که باقندها مخلوط شده بود، دوباره برگرداند داخل استکان و خورد، هردو چای را!

- به به چه چای شیرینی شد، جات خالی!

صبح همان روز از خواب که بیدار شدم، احساس کردم خانه مثل روزهای معمولی نیست. احساس می کردم نسیم خنکی در خانه می وزد و انگار اصلاً امروز حال و هوای صبح های جمعه را دارد. روزهایی که علی سر کار نمی رفت، صدایی می آمد. بلند شدم ببینم چه خبر است. بله! علی سر کار نرفته بود. وسط حال، روی یادداشت ها و برگه هایش خم شده بود و تندتند آن ها را جمع می کرد.

- سلام. نرفتی سر کار؟! - سلام بر ملکه منزل، گرچه منزل حقیر است و

- اتفاقی افتاده موندی خونه؟

- نه بابا! اول باهم صبحونه بخوریم، بعد باید بریم دکتر. صبح زود رفتم نوبت گرفتم.

- دکتر برای چی؟ من حالم خوبه، نگران نباش.

تا دست و صورتم را شستم و برگشتم، علی سفره را انداخته و چای را آماده کرده بود. من هم به دستور علی، یک دل سیر صبحانه خوردم. گرچه احساس می کردم حالم خوب نیست و نباید پرخوری کنم، کنار علی همه چیز فرق می کرد.

در مطب دکتر هم مدام اصرار می کرد آزمایش هایم اورژانسی انجام شود. آخر هم کار خودش را کرد. هرچقدر گفتم: «علی! برای بعضی آزمایش ها باید ناشتا باشی، من اندازه یک خرس صبحونه خوردم»، گوشش بدهکار نبود.

چند ساعتی معطل شدیم تا جواب آزمایش آماده شد. خانمی که مسئول تحویل آزمایش ها بود، گفت: «بهتون توصیه می کنم بعضی آزمایش ها رو تکرار کنید؛ چون به نظر ناشتا نبودید.» به علی نگاه کردم و گفتم: «بفرما، گفتم که!» رو به علی کرد و حرفش را ادامه داد: «گرچه فکر می کنم دلیل این حال بد خانوم شما، بارداری باشه، نه چیز

نگاه من و علی به هم گره خورد. اصلاً انتظارش را نداشتم؛ اما علی خوش حال بود. از برق چشم هایش معلوم بود. توی راه برگشت، هر مغازه خوراکی جاتی که می دید، می گفت: «چیزی میل داری برات بخرم؟»

- بی خیال شو علی جان! آگه چیزی بخوام، می گم. درضمن من در هیچ موقعیتی شکمو و پرخور نمی شم.

- آره، از صبحونه خوردن صحبت معلوم شد.

در راه برگشت، از زیرگذر حرم رد شدیم. به آقا سلام دادم و گفتم: «من سر قولم هستم، حتی با وجود این مهمون کوچولو. می دونم شما هم پایبند قول وقرارتون هستید.» علی هم زیر لب چیزهایی می گفت. پرسیدم: «چی داری می گی به امام رضا؟!»

- خواستم برای بچه مون دعا کنند، هر دعایی خودشون مصلحت می دونند؛ مثلاً مثل دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای عبدالله بن جعفر. اتفاقاً همین امروز داشتم درباره همسر حضرت زینب می نوشتم. توی خونه روی یادداشت هامه. دوست داشتی، بخون.

و من خواندم:

عبدالله، پسری که مادرش او را در حبشه به دنیا آورد، پدرش، جعفر بن ابی طالب، سرپرست مسلمانان مهاجری بود که از مکه به حبشه هجرت کرده بودند. با فاصله چند روز از تولد عبدالله پسر جعفر، نجاشی پادشاه حبشه نیز صاحب پسری شد که به برکت نام عبدالله، او نیز پسرش را عبدالله نامید. (1)

و چند سال بعد، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر شهادت جعفر بن ابی طالب را به مادر عبدالله داد، دست مبارکش را بر سر عبدالله کشید و فرمود: «خداوندا! جعفر به سوی نیکوترین پادشاهها در جوارت آمده است. تو نیز در نسل او، نیکوترین جانشینی را که در نسل یکی از بندگان قرار داده ای، جانشین او قرار ده.» (2)

عبدالله نه تنها خود مردی شجاع و دلاور و باایمان بود، بلکه خداوند افتخار همسری زینب کبری (علیها السلام) دختر امیرالمؤمنین و یکی

ص: 32

- 
- 1- یوسف بن قزاوغلی بن عبدالله ترکی بغدادی (سبط بن جوزی)، تذکره الخواص، ص 172 و 173؛ گروه نویسندگان، تاریخ امام حسین (علیه السلام)؛ موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج 9، ص 888.
  - 2- حسین نوری طبرسی (محدث نوری)، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 2، ص 358؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 79، ص 92؛ محمد بن سعد بن منیع کاتب واقدی (ابن سعد)، طبقات الکبری، ج 2، ص 8.

از زنان برتر عالم را نیز داشت. (1) او همسر کسی شد که امام معصوم (علیه السلام) وی را «عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ» خوانده بود، (2) همسر بانویی که مفسر قرآن بود. (3)

تلفن های علی شروع شد. جلوتر رفتم. داشت می گفت: «چیزی برای من عوض نشده. فقط به خاطر خانمم نگرانم که توی این وضعیت تنهاش بذارم.»

داخل رفتم و کنارش ایستادم. علی صحبتش را قطع کرد و گفت: «چیزی لازم داری؟» گفتم: «نه عزیزم! خواستم بگم نگران ما نباش.» از اتاق بیرون رفتم. صدای علی نمی آمد. شاید باورش نمی شد من راضی شده باشم. من راضی به نبودن علی نشده بودم؛ فقط می دانستم باید بروم و می رود. علی مردی نبود که با دیدن اشک همسرش از عقیده اش برگردد. خودم درِ اتاقش را زدم. گوشهٔ اتاق نشسته بود و زانوهایش را بغل کرده

ص: 33

---

1- نک: علی احمدی میانجی، مکاتب الرسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، ج 3، ص 636؛ سیدهاشم بن سلیمان بحرانی، حلیه الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار (علیهم السلام)، ج 4، ص 134.

2- احمدبن علی طبرسی، الاحتجاج، ج 2، ص 305؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 164.

3- نک: مهدی تاج الدین، المجالس الزینیه (علیها السلام)، ص 89 و 90؛ محمدحسین حسینی جلالی، مزارات اهل بیت و تاریخها، ص 267.

بود. نگاهم نمی کرد. گفتم: «مگه نگفتی آگه راضی به رفتنت نشم، خودم باید جواب حضرت زینب رو بدم؟ من حتی جواب خودمم نمی تونم بدم، چه برسه به حضرت زینب!»

سعی کردم خودم را قوی و محکم نشان دهم؛ اما خدا می داند چقدر برایم سخت بود.

چند ماهی طول کشید تا کارهایش روبه راه شد. در این چند ماه، کار هر شب من این بود: بالای سر علی می نشستم. او خوابیده بود و من نگاهش می کردم. می خواستم یک دل سیر نگاهش کنم؛ اما مگر می شود آدم از دیدن عزیزترینش سیر شود؟! هرشب برای خودم روضه حضرت زینب می گذاشتم و گریه می کردم؛ بلکه آرام شود دلم!

روضه زینب چقدر عجیب است! اصلاً حضرت زینب چقدر عجیب است! چه بانوی عظیمی است زینب (علیها السلام)!

دختری که تربیت شده سیده نساء العالمین باشد و دست در دست حسن و حسین (علیهما السلام) قد کشیده باشد، مگر می شود بزرگ و باشکوه نباشد! زینب یک شبه زینب نشد. او مبارزه با ظلم را از همان کودکی مشق کرده بود. او در دامان پدر بزرگی کودکی اش را گذراند که حاضر نشد ایمان و محبت انسان های فقیر را با حمایت انسان های



ثروتمند و بانفوذ معامله کند.<sup>(1)</sup> او دختر مادری است که برای بازپس گرفتن حق غضب شده علی (علیه السلام)، چهل شبانه روز بر درِ خانه مهاجر و انصار رفت تا عهد و پیمانشان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) را به یادشان بیاورد.<sup>(2)</sup> او تمام تلاش زهرا (علیها السلام) برای نجات مردم و برای بیعت نگرفتن غاصبان خلافت از ولیّ زمانش را دیده و یاد گرفته بود. او 25 سال سکوت علی (علیه السلام) را برای حفظ جامعه اسلامی دیده و یاد گرفته بود.<sup>(3)</sup> او آموخته بود کجا بیخشد، کجا برخیزد، کجا گریه کند و کجا بایستد و فریاد بزند. زینب در گذر زمان و در دل مقدرات، بزرگ و بزرگ تر شده بود.

ص: 35

---

1- نک: سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ج 13، ص 509 تا 513، ذیل تفسیر آیه 28 سوره کهف.

2- نک: محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، الاختصاص، ص 184.

3- نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، علل الشرایع، ج 1، ص 149 و 150.





زنگ خانه را زدند. اول احساس کردم توی خوابم کسی در می زند؛ اما بعد از مدتی فهمیدم دنیایی که داخلش هستم، با دنیای زنگ یکی نیست. چشم هایم را باز کردم. دوروبرم را که نگاه کردم، علی را ندیدم. باز صبح شده بود و علی رفته بود. گفته بودم صبح ها قبل رفتش بیدارم کند تا صبحانه را باهم بخوریم؛ اما می گفت: «دلم نمیا د بیدارت کنم.» آیفون را برداشتم: «کیه؟»

- باز کن مادر جان.

- بفرمایید بالا مامان جان!

مادر علی بود. مامان صدایش می کنم. تا مادر از پله ها بالا آمد، آبی به دست و صورتم زدم، موهای پریشانم را مرتب کردم و در را باز کردم. مادر پشت در ایستاده بود. سلام و احوالپرسی های معمولمان را کردیم. مادر همان طور که بغلم کرده بود، گفت: «هر سه نفرتون خوبید؟»

- بله مادر، خدا رو شکر همه مون خوبیم.

رفتار مادر همراه با اضطراب و آشفتگی خاصی بود. همان طور چادریه سر گوشه اتاق نشست. به درودیوار اتاق نگاه می کرد. زیر کتری را روشن کردم و کمی آب داخلش ریختم تا زود جوش بیاید. مادر صدایم زد و گفت: «بیا مادر، بشین! اومدم باهات حرف بزنم؛ بلکه دلم قرار بگیره.»

ص: 38

حدس می زدم مادر درباره چه چیزی می خواهد حرف بزند. آمدم و نشستم روبه رویش. دوستش داشتم؛ هم به جای مادر نداشته خودم و هم سر جای خودش، مادر علی ام، مامان صدیقه.

- فاطمه جان، علی چند وقتیه مدام از من می خواد راضی بشم بره سوریه.

صدای مادر می لرزید. جلوی بغضش را هم می گرفت؛ اما حال و روز دلش از هوای چشمانش مشخص بود!

- مادر جان، من همه ش تو رو بهونه می کردم و می گفتم فاطمه جوونه، آرزو داره. این چندماهه هم که نگرانی م بیشتر شده و دیگه فقط نگران تو نیستم. یک بچه هم تو راهه که پدر می خواد، سایه سر می خواد. خدا شاهده فاطمه جان! حتی یک بارم، چه جلوی روی علی، چه توفکرم، از خودم و تنهایی و پیری حرفی نزدم. اشک مادر می ریخت و با گوشه چادرش پاکش می کرد؛ گرچه یک جایی، دیگه از پس اشک هایش برنیامد. من فقط گوش می کردم و هیچ حرفی نمی زدم.

- مادر! خودت می دونی دل کندن از بچه م چقدر سخته؛ ولی دیشب اومد خونه گفت: «فاطمه راضی شده برم سوریه، تو هم راضی باش و بذار

با خیال راحت برم!)» فاطمه جان، تو راضی ای شوهرت بره؟!«

در حالی که چشم هایم را به فرش دوخته بودم، فقط سرم را به نشانه تأیید تکان دادم. مادر بلند شد و به طرفم آمد. بغلم کرد و گریه کرد. من هم گریه کردم؛ اما نه یک دل سیر!

مادر از حرف های دیشب علی گفت:

دیشب علی بهم گفت: «مادر، مگه هر روز توی دعای عهدت، از خدا نمی خوای یاور امام زمانت بشی؟ مگه توی زیارت عاشورا، سَلِّمْ لِمَنْ سَأَلَكَكُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمُ (1) نمی خونی؟ چطور حالا راضی نمی شی پسرت بره با دشمن حسین بجنگه؟!«

مادر، یک عمر چله زیارت عاشورا گرفتم، حالا باید عمل کنم. راضی ام به رضای خدا.

علی سخت کوش و دوست داشتنی من، اگر لازم بود تمام دنیا را راضی کند، این کار را انجام می داد. گرچه اگر هم راضی نمی شدند، باز هم می رفت.

پنج ماه دیگر تا تولد کوچولوی بابا که نمی دانستیم دختر است یا پسر، مانده بود که

ص: 40

---

1- محمدبن جعفر بن علی مشهدی حائری (ابن مشهدی)، المزار الکبیر، ص 481.

علی عزم سفر کرد و رسید آن روزی که از ترسش شب‌ها بی خواب شده بودم. علی صبح زود بیدارم کرد مثلاً؛ درحالی که هر دویمان می دانستیم تمام شب بیدار بوده ایم. علی مثلاً بیدارم کرد و گفت: «می خوام برم خونه مامان واسه خداحافظی. میای شما؟»

خواستم جوابش را بدهم که صدای زنگ در مجالم نداد. علی آیفون را برداشت و جواب داد: «بفرمایید مامان جان.»

پدر و مادر علی بودند. خودشان آمده بودند خداحافظی.

- پا شو! پا شو بانویک آبی به دست و صورتت بزن. با این چشم‌های پف کرده و موهای برق گرفته، شبیه همزاد جودی ابوت شدی. یکهو دیدی مامانم پشیمون شد که تو رو واسم گرفته! دیگه خود دانی. پدر علی، حاج عباس، مردی هیبتی و به قول علی مستی بود. رنگی از دل تنگی و دل واپسی در چهره حاج عباس دیده نمی شد. حال و هوای مامان صدیقه هم با دفعه قبل که آمده بود خانه ما، خیلی فرق کرده بود. گریه هم نمی کرد؛ گرچه خنده هایش تلخ بود. علی دست حاج عباس و مامان صدیقه اش را بوسید. مامان صدیقه علی را

ص: 41

محکم بغل کرد و علی شروع کرد به بال بال زدن و فریادزدن: «آی خفه شدم، نجاتم بیدید!» مامان صدیقه داستان علی را محکم گرفت و با جدیت گفت: «مثل آدم ایستا، می خوام بغلت کنم، فهمیدی؟!»

علی در آغوش مامان صدیقه اش آرام گرفت و مادر نفس عمیقی کشید. می خواست بوی علی را نفس بکشد. علی خم شد و پای حاج عباس و مامان صدیقه را بوسید. حاج عباس خیلی مردانه، دستش را روی شانه علی گذاشت و گفت: «پسرم، برو، حضرت عباس یارت! روسفیدم کردی بابا جان!» علی حرف هایی دم گوش حاج عباس زد که هیچ وقت نفهمیدم چه بود.

حاج عباس و مامان صدیقه رفتند دم در تا علی را از زیر قرآن رد کنند. من و علی خداحافظی کردیم. نمی خواستم گریه کنم؛ اما نشد! اشک هایم بی اراده سرازیر می شد. علی هرشب قبل از اینکه بخوابد، برای به قول خودش کوچولوی بابا، سوره العصر و دعای فرج می خواند. موقع خداحافظی، یک بار دیگر العصر و دعای فرج را خواند و رفت. علی از زیر قرآن رد شد و رفت... و من دیدم که آرام جانم می رود...

چشمم به کنار آینه افتاد. کار علی بود. برگه



یادداشت را برداشتم: «همسر عزیزم! دوست دارم، بیشتر از همه دفعه هایی که بهت گفتم و بیشتر از همه دفعه هایی که می خواستم بگم و نشد...»

فقط صدای مامان صدیقه را می شنیدم که می گفت: «جانم به فدای تو یا حسین ولی الله!»

اما یادداشت های دیگر علی، برای بانو زینب (علیها السلام) بود: بانو زینب و کاروانی که داشت آماده می شد برای رفتن، رفتن به کوفه همراه با کاروانی از زنان و کودکانی که همه داغ بر سینه داشتند و زخم بر تن.

سحرگاه رفتن است. زینب دنبال کسی می گردد بین کشته ها؟!!

بعد از شهادت عون و محمد، از خیمه بیرون نیامده بود. سحرگاه رفتن است و زینب گاه به دنبال حسین، گاهی به دنبال عباس و اکنون به دنبال عون و محمدش می گردد. زینب خودش لباس رزم بر تن پسرانش کرد و فرستادشان برای رزم. عون و محمد را به میدان فرستاد و خودش به خیمه بازگشت. گوشش به رجزخوانی عون بود. عون رجز می خواند و بانو زینب آرام می گرفت که حسین هنوز تنها نشده.

دیگر صدای عون نیامد. زینب گوشش را تیز

کرد؛ اما...

اشک های زینب آرام بر گونه هایش لغزید.

صدایی بلند شد. صدای محمد، پسر کوچک زینب بود. رجز می خواند و زینب قربان صدقه پسرش می رفت. گویا زیر لب می گفت:  
«پسر شجاع من، عباس وار و مردانه بجنگ!»

اندکی بعد، دیگر صدای محمد هم نیامد. زینب از خیمه بیرون نیامد؛ گویا شنیدم که می فرمود: «پسرانم به فدای تو یا حسین ولیّ الله!»

سحرگاه رفتن است و زینب پیکر پسرانش را یافته است. کنار پیکرشان نشسته است. لابد باز قربان صدقه شان می رود و از نبردشان تعریف می کند (1) که روسفیدش کردند پیش حسین ولیّ الله.

ص: 44

---

1- نک: سید محمد کاظم قزوینی، زینب الكبرى (علیها السلام) من المهد الى اللحد، ص 134 تا 136؛ محمد بن علی بن شهر آشوب سَروی مازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 106.



سفر علی حدود 45 روز طول کشید. خبر نداده بود می آید. غافل گیر شدم و با دیدنش داشتم از خوش حالی بال درمی آوردم.

علی من برگشته بود. روز های اول هیچ حرفی از جنگ و سوریه نمی زد. خیالم تا حدودی راحت شده بود. موقع خواب نفسم تنگ می شد و اذیت بودم. بلند شدم و علی را دیدم که گوشه اتاق کناری نشسته است و شانه هایش از شدت گریه تکان می خورد. علی قبل هم گاهی نماز شب می خواند؛ اما بعد از برگشتن، هر شب نماز شبش پر از گریه و استغاثه بود. نزدیک در اتاق رفتم و گوشم را تیز کردم: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الشَّهَادَةِ فِي سَبِيلِكَ...!»

گمان می کردم علی می رود سوریه که به تکلیفش عمل کند و در این راه، از کشته شدن هم بیمی ندارد؛ اما حالا می دیدم علی نه تنها از کشته شدن نمی ترسد، بلکه برای به دست آوردنش التماس می کند!

دوست نداشتم خلوتش را به هم بزنم؛ اما زدم. رفتم توی اتاق و روبه رویش نشستم، کنار سجاده اش. تا لحظاتی اصلاً متوجه حضورم نشد. نشستم و نگاهش کردم. تمام صورتش

خیس بود. مرا که دید، چشم هایش را روی هم فشار داد و با دستش اشک هایش را پاک کرد. با نگاهی مهربان و این بار نگران گفت:  
«چیزی شده عزیزم؟ اتفاقی افتاده؟»

با دل سنگی و دل سردی ای که اصلاً دوستش نداشتم، به او زل زدم و گفتم:

آره، چیزی شده! شوهرم از من، از بچه ش، از زندگی ش دل کنده و بریده. کسی که زن داره، بچه داره، هیچ وقت نباید خودش از خدا تقاضای مرگ کنه... این حق منه که کنار همسرم زندگی کنم... این حق منه که دلهره نبودنش رو همیشه با خودم یدک نکشم... حق این بچه ست که بابا کنارش باشه و زیر سایه پدر بزرگ شه... تو حق نداری از خدا بخوای بمیری!

علی سکوت کرد... سکوت.

در طول این چند ماه، به اندازه تمام عمرم دلهره داشتم؛ اما نمی توانستم با رفتن علی مخالفت کنم؛ چون آنچه علی برای دفاع از آن می رفت، دفاع از باورهای کودکی و بزرگ سالی ام بود، دفاع از هویتم بود، اصلاً دفاع از خودم بود؛ اما شهادت...!

علی عادت داشت حرف هایش را می نوشت یا صدایش را ضبط می کرد. حرف هایی را که ممکن

بود شنیدنش برآیم سخت باشد، چشم در چشم نمی گفت. صبح همان روز هم صدایش را ضبط کرده بود و برایم فرستاد:

باید که رسم و راه دلم را عوض کنم. شد شد؛ نشد، نگاه دلم را عوض کنم

یا باید آن حبیب بیاید شکار دل، یا من چراگاه دلم را عوض کنم

با این سلیقه هیچ نصیبم نمی شود، باید بخواه نخواه دلم را عوض کنم(1)

همسر عزیزم، فاطمه جان!

منم اولش خیلی با خودم و دلم درگیر شدم؛ اما واقعیت اینه که ما نمی تونیم وایستیم و بی طرف باشیم، مثل تماشای مسابقه فوتبال؛ حتی اگه اولش بی طرف باشی، بالاخره از پیروزی یکی از دو طرف خوش حال تر می شی، به همین سادگی! شدی طرف دار یک تیم و چشم که باز می کنی، می بینی ازت تشکر می کنند به خاطر اینکه حمایت خیلی کمکشون کرده؛ درحالی که تو مات و مبهوتی و تعجب می کنی!

ص: 48

---

1- گروه جهاد و مقاومت مشرق، «روایت دل تنگی های همسر یک شهید مدافع حرم»، سایت مشرق نیوز ([mshrgh.ir/563812](http://mshrgh.ir/563812)), تاریخ انتشار: 11 اردیبهشت 1395؛ به نقل از: همشهری محله.

عزیزم، نمی تونم بی طرف باشم و می دونم نمی تونی بی طرف باشی.

> أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ \* وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ <(1) (آیا مردم گمان کرده اند همین که بگویند ایمان آوردیم، به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟! ما کسانی را که پیش از آنان بودند، آزمودیم تا خداوند کسانی را که راست می گویند و کسانی را که دروغ می گویند، مشخص سازد.)

فاطمه جان! من، تو، همه و همه باید امتحان بشیم، هرکسی به نحوی: گاهی با دل بستن، گاهی با دل کردن؛ گرچه من از تو و بچه م دل نکندم و دوستتون دارم، بیشتر از قبل.

فاطمه جان! شهادت امتحان نیست، پاداش یک امتحان و آزمونه! برای من و البته امتحان برای تو، برای مادر، پدر و حتی کوچولوی بابا.

حالا که راه گریزی از امتحان نداریم،

ص: 49

---

1- عنكبوت، 2 و 3.

باید سر آزمونی بشینیم که پاداشش خود خداست.

عزیزترینم! اگه شهید نشم، می میرم. شاید الان نه، چهل سال دیگه، پنجاه سال دیگه، اصلاً صد سال دیگه. حیف نیست برای هیچ بمیرم؟!

نگران کوچولوی بابا هم نباش. اگه موقع تولدش کنارت بودم که هیچ. اگرم قسمتم شهادت شده بود که بازم کنارت هستم، زنده تر از قبل و ان شاءالله باآبرو تر از الان؛ شاید بدون محدودیت هایی که الان با جسمم دارم برای کنار تو بودن، واسه سایه سر کوچولوی بابا بودن و حتی واسه کمک به همه آدم های مظلوم دنیا.

<وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ> (1) (هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار؛ بلکه آن ها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.)

همسرم! اگه امروز کاری نکنیم، فردا شرمندگی مون هیچ فایده ای نداره.

بخشید، خیلی پرحرفی کردم و ببخشید

ص: 50



برای همه کم و کاستی ها!

«اگه امروز کاری نکنیم، فردا شرمندگی مون هیچ فایده ای نداره!» با این جمله، دوباره دلم هوای زینب (علیها السلام) کرد:

کاروانی در حرکت بود. میان کوچه پس کوچه های شهر راهش را پیدا می کرد. چه کوچه های آشنایی بود آنجا.

کاروان به میدان شهر نزدیک می شود. خورشید بر بالای نیزه می درخشید و ماه همچنان پشت خورشید می رفت. ستاره ها کم کم هویدا می شدند و صدای گریه بلند می شد.

زینب دیگر تاب نداشت، نه تاب دیدن سر حسین و عباس و علی اکبر و عون و محمدش را و نه تاب شنیدن صدای گریه مردم کوفه را.

خورشید و فریاد زد!

دختر نجابت و حیا وسط میدان شهر چنان فریاد زد که گویی اراده کرده بود زمین وزمان و مردم این سرزمین شوم را که مایه خجالت ابدی تاریخ اند، برای همیشه ساکت کند: «أَسْكُتُوا!» (ساکت شوید!)

ص: 51

فریاد زینب نه برای تشنگی و گرسنگی بچه ها بود، نه برای سختی راه و نه حتی برای کشته شدن برادرانش، حسین و عباس: او برای سختی کشیدن، بر سر کسی منت نمی گذارد؛ چراکه از نسل شعب ابی طالب است. او دختر پدر و مادری است که سوره <هَلْ آتَى> در شأنشان نازل شده است. (1) او برای کشته شدن برادران و پسرانش فریاد نمی زند؛ چراکه این خاندان، شهادت را «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» (2) می دانند.

او بر سر این مردم، از طرف تمام تاریخ و اعصار فریاد می زند؛ چراکه حجت و ولیّ خدا را به مسلخ بردند.

زینب با تمام شوکت و صلابتِ به ارث برده از پدرش حیدر کرار فریاد زد: «أُسْكُتُوا!»

نفس ها در سینه حبس شد و زنگ شتران از حرکت ایستاد و زینب خدا را شکر کرد... خدا را شکر کرد...

بر پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان پاک

ص: 52

---

1- نک: محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 35، ص 237؛ محمدبن حسن بن علی حر عاملی، تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج 23، ص 304 و 305.

2- نک: حسین بن حمدان خصیبی، الهدایه الکبری، ص 204.

و برگزیده اش (علیهم السلام) درود فرستاد. خداوند نسبتِ فرزندیِ اولادِ زهرا (علیهم السلام) با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در آیهٔ مباحله (1) تصریح کرده بود و زینب خوب می دانست که مردم کوفه این آیه را خوانده اند و چگونه خواهند توانست از این پس بخوانند؛ چراکه فرزند رسول خدا را کشته اند!

مردم کوفه گریستند و زینب آن ها را فریب کار و خیانت پیشه خواند: «مردم کوفه! مثل شما مثل آن زنی است که پشم و رشته خود را می رسید و پس از اینکه محکم و مقاوم می شد، دوباره آن را باز می کرد! شما نیز پیمانتان را با یکدیگر می شکنید...» (2) و (3)

زینب فراموش نکرده بود چگونه در جنگ صفین هنگام صدور حکم توسط حکمین، کوفیان به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خیانت کردند و او را بی یاور گذاشتند (4) و چگونه بعد از شهادت

ص: 53

---

1- نک: آل عمران، 61.

2- نک: نحل، 92.

3- نک: محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، کتاب الامالی، ص 321؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 165.

4- نک: عبدالحمید بن هبهالله بن ابی الحدید معتزلی (ابن ابی الحدید)، شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج 2، ص 210 تا 256.

علی بن ابی طالب (علیه السلام)، برای بیعت با حسن بن علی (علیهما السلام) به خانه اش هجوم بردند؛ اما هنگامی که معاویه به جنگ آن حضرت آمد، خیانت کردند و حسن بن علی (علیهما السلام) را تنها گذاشتند (1) و نیز چگونه بعد از مرگ معاویه، دوازده هزار نامه به امام حسین (علیه السلام) نوشتند و با قسم های غلیظ و پیمان های مؤکد تضمین کردند با جان و مالشان امام را یاری می کنند: (2) اما همان کوفیان با جان و مالشان رودرروی حسین بن علی (علیه السلام) ایستادند و به رویش شمشیر کشیدند!

زینب هنوز زخم تنهایی مسلم بعد از پیمان شکنی کوفیان را به سینه داشت. (3)

صدای گریه مردم بلند و بلندتر می شد!

«آیا گریه می کنید؟! بسیار گریه کنید و کم بخندید! هیچ چیز نمی تواند این ننگ و عار را از چهره تان بشوید...!»

ص: 54

- 
- 1- نک: محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 2، ص 9.
  - 2- نک: علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (سیدبن طاووس)، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 25؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 334.
  - 3- نک: محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 350؛ محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 2، ص 54.

زینب (علیها السلام) از این گریه های بی سود و پردرغ کم ندیده بود. زینب حتی گریه عمر سعد را هم دیده بود، همان روز عاشورا!

شمر به طرف حسین می رفت و زینب بالای تل زینبیه ایستاده بود. اذن رفتن نداشت. رو به عمر سعد کرد و گفت: «عمر سعد، آیا تو نگاه می کنی تا سر حسین را ببرند؟!»

زینب آخرین تلاش هایش را می کرد. شاید احساس می کرد شیخ الاسلام جامعه مسلمان، حتماً احادیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدح و ثنای حسین (علیه السلام) (1) را شنیده است و به یاد دارد: آیه تطهیر، (2) آیه مباحله، (3) آیه اطعام (4) و آیه مودت (5) را.

آری! عمر تمام این ها را شنیده بود و به یاد داشت. او با دلی که مخزن این همه شنیده ها و دیده ها در فضل و ثنای حسین بود، چه باید می کرد؟! عمر

ص: 55

---

1- نک: محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 98، ص 115 و ج 43، ص 291؛ فضل بن حسن طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ج 1، ص 425؛ سلیم بن قیس هلالی کوفی، کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج 2، ص 732 و 733.

2- احزاب، 33.

3- آل عمران، 61.

4- انسان، 8.

5- شورا، 23.

با دلی که مملو از حب قدرت و رؤیای حکومت ری بود، چه باید می کرد؟

و کرد آنچه باید می کرد! گریه کرد و رویش را برگرداند و رفت. (1)

زینب ماند و حسین که دیگر سری در بدن نداشت.

«مردم کوفه! چگونه می توانید خون فرزند خاتم الانبیاء، معدن رسالت، آقای جوانان اهل بهشت، هم صحبت نیکانتان و آرامش بخش مصیبت های دردناکتان، روشنگر راه و تأمین کننده نیازهای زمان قحطی تان را از دامن خود پاک کنید؟

بد جنایتی مرتکب شدید، تلاشتان هدر رفت و در معامله ضرر کردید.

...جنایتی زشت، ناپسند و بسیار سخت مرتکب شدید: جنایتی ظلمانی و ستمکارانه، جنایتی شوم و کریه به پهنای آسمان. آیا تعجب می کنید که آسمان خون می بارد؛ درحالی که عذاب آخرت سخت تر است و کسی هم یاری تان نمی کند؟»

ص: 56

---

1- نک: لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف از دی کوفی (ابومخنف کوفی)، وقعه الطف، ص 287؛ محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 2، ص 112؛ محمد بن جریر بن رستم طبری آملی مازندرانی، تاریخ الطبری؛ تاریخ الأمم و الملوک، ج 5، ص 452.

مردم کوفه به پهنای صورت اشک می ریختند؛ اما این برای شستن جنایتی به پهنای آسمان و زمین کافی نبود. این جنایت تمام انواع بشر را با همه اختلافات دینی و فرهنگی و طبقه اجتماعی شان، از برکات دائم و مستمر وجود امام حسین (علیه السلام) محروم کرد و راه را به روی تمام کسانی که با روح کثیفشان و برای منافعشان از هر ظلمی دریغ نمی کنند، باز کرد.

از آن روز تا هر روز از عمر زمین، تمام آنانی که بر اعتقاد باطل کوفیان و بلکه شامیان آن روزگار باشند، در ریختن خون اباعبدالله (علیه السلام) شریک و سهیم بوده و آلوده به لکه های خونی خواهند بود که به گواهی تاریخ، بعد از آن جنایت، از آسمان بر زمین باریده بود و البته عذاب سخت تر خداوند نیز در انتظارشان است؛ همچنان که امام حسین (علیه السلام) هم هنگام مبارزه با کوفیان به این معنا اشاره کرد و فرمود: «بدانید که بعد از من، از کشتن هیچ بنده ای از بندگان خدا نخواهید

آن ها «سَفِينَةُ النَّجَاهِ» را کشته بودند؛ پس به دنبال کدام راه نجات می گشتند!

«إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاهِ.»(2)

زینب خطبه می خواند که امام زمانش، علی بن حسین (علیهما السلام) به سویش اشاره کرد:

«يَا عَمَّه اسْكُنِي!»

زینب سکوت کرد.(3)

ص: 58

- 
- 1- نک: سید محمد کاظم قزوینی، زینب الكبرى (علیها السلام) من المهد الى اللحد، ص 218.
  - 2- جعفر بن محمد بن جعفر بن نما حلّی (ابن نما حلّی)، مثير الاحزان، ص 4؛ سید هاشم بن سلیمان بحرانی، مدینه معجز الائمہ اثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر، ج 4، ص 52.
  - 3- نک: محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، کتاب الامالی، ص 321؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج 2، ص 303 تا 305؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 165.





از علی نمی شد دل کند؛ اما او برای ماندن نبود. او خیز برداشته بود و قصد پرواز داشت. اوج را نشانه گرفته بود و من نمی خواستم همچون بالی شکسته و بال گردنش باشم. چادرم را سر کردم و راهی شدم.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا، سلام آقا جون.»

نزدیک باب الجواد ایستادم؛ گویی چشم در چشم آقا حرف می زدم: «آقا جونم! چند ماه پیش او مدم شرط گذاشتم واسه رفتن علی. یادته؟ الان او مدم بگم دیگه هیچ شرطی ندارم: <وَأَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ...> (1)».

علی باز راهی شده بود که برود. حتی صبر نکرد مامان صدیقه و حاج عباس از مسافرت برگردند. به آن ها نگفته بود می خواهد برود تا سفرشان را به خاطر او به تأخیر نیندازند. حسابی از دستش شاکی شده بودند. علی هم مدام از پشت تلفن عذرخواهی می کرد و قربان صدقه شان می رفت.

ساکش را خواستم برایش بردارم که دستم را گرفت و نگذاشت: «شما چرا بانو؟ خودم برمی دارم. سوغاتی موغاتی چیزی نمی خوی از اون ور خاک؟» نگاهش کردم و لبخند زدم؛ گرچه

ص: 60

---

1- «و کارم را به خدا واگذار می کنم» (غافر، 44).

دلم گریه می خواست!

علی خداحافظی کرد و رفت. چشمم به قرآن توی دستم افتاد. خواستم دنبالش بدم. نمی توانستم. بلند صدایش زدم. فکر نمی کردم بشنود؛ اما شنید و برگشت. به سمتم دوید.

- یادم رفت از زیر قرآن ردت کنم.

قرآن را بالا گرفتم تا رد شود، تا زیر سایه قرآن روسفید شود.

- خب، تموم شد اوامرتون؟ نَرَم باز توی راه بگی: «برگرد، یادم رفت پشت سرت آب بریزم!»

قرآن را دادم دستش و گفتم: «تا سوره آل عمران خوندم، سرخط هم گذاشتم. بقیه شم شما بخون، به نیت سلامتی بچه و بابای بچه!» علی قرآن را گرفت و بوسید و رفت اعلی رفت و من خیره نگاهش کردم؛ تا جایی که دیگر نمی توانستم بینمش. با اینکه این بار مطمئن نبودم علی برمی گردد، برایم همه چیز قشنگ تر و آرام تر از دفعه قبل بود. «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً...» (جز زیبایی ندیدم...).

کاروان را داخل دارالاماره بردند. زینب (علیها السلام) گوشه ای نشست. ابن زیاد پرسید: «این زن کیست؟» پاسخی نشنید. برای دومین بار و سومین بار پرسید: «این زن کیست؟»

ص: 61

زینب (علیها السلام) پاسخش را نداد. کنیزی از کنیزان آن حضرت گفت: «این زن، زینب، دختر فاطمه و نوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ست.»

ابن زیاد با کمال وقاحت رو به آن حضرت کرد و گفت: «خدا را شکر می کنم که شما را کشت و رسوایتان کرد و سخنان و فضایلتان را تکذیب کرد.»

حضرت زینب (علیها السلام) بار دیگر با حمد و سپاس بر خداوند سخنش را آغاز کرد و فرمود: «حمد و سپاس مخصوص خدایی است که ما را به واسطه پیامبرش، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) گرامی داشت و از هرگونه آلودگی پاک و طاهر کرد. فاسق است که رسوا می شود و فاجر و دروغ گوست که تکذیب می شود، نه ما خاندان وحی و رسالت.»

آری خاندانی که خداوند در شأنشان آیه تطهیر نازل کند، هیچ کس نمی تواند پلیدی و آلودگی را به آن ها نسبت دهد.

ابن زیاد گفت: «چگونه دیدی آنچه را خداوند با خاندانت کرد؟»

و حضرت زینب (علیها السلام) فرمود: «جز زیبایی ندیدم... . آنان کسانی بودند که خداوند

شهادت را برایشان مقدر کرده بود؛ پس به سوی آرامگاهشان شتافتند. به زودی خداوند میان تو و آنان جمع می کند و شما در برابر حسین (علیه السلام) بازخواست و محاکمه می شوید؛ پس بین پیروز واقعی در آن روز کیست و چه کسی در مانده است. مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرغانه!«<sup>(1)</sup> ابن زیاد کشته شدن حسین و یاران حسین را می بیند و زینب (علیها السلام) مرگ حسین (علیه السلام) را مقدر پروردگار می داند و چه زیبا که این مرگ با شهادت در راه خداوند باشد! شهادت هنر مردان بزرگ است. حسین برای خدا و یاران حسین برای حسین ولیّ الله می گشند و کشته می شوند و چه زیبا و باشکوه بود صحنه هنرمندی شان!

چند روزی از رفتن علی گذشت. تنهایی و نگرانی توأمان شده بود و سختی اش را با امید دیدن دوباره علی تحمل می کردم. شب ها به سختی خوابم می برد. یکی دو هفته بیشتر تا تولد فرزندان نمانده بود. دلهره و بی تابی ام بیشتر شده بود.

ص: 63

---

1- جعفر بن محمد بن جعفر بن نما حلی (ابن نما حلی)، مثير الاحزان، ص 90؛ علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (سید بن طاووس)، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 160؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 116.

مدام به یکی از دوستان علی که از آن‌ها خبر داشت، پیام می‌دادم و احوال علی را می‌پرسیدم. او هم اطمینان می‌داد که حال علی خوب است.

یکی از همان شب‌های پر از انتظار، در خواب دیدم کنار ضریح حضرت زینب (علیها السلام) ایستاده‌ام و فردی نامه‌ای به دستم می‌دهد. داخل نامه، علی را به نگرهبانی از در حرم حضرت زینب (علیها السلام) منصوب کرده بودند، نامه‌ای با مُهر حضرت زینب (علیها السلام). (1) صبح آن روز علی تماس گرفت و برایش خوابم را تعریف کردم. خوش حالی در صدایش موج می‌زد. گفت: «ان شاء الله تا چند روز دیگه برمی‌گردم.»

- یعنی واسه تولد بچه مون میای؟

تلفن قطع شد... دلم پر از خوش حالی همراه با ترس بود. از روز بعد، پیام‌هایم به دوست علی دوباره شروع شد؛ اما جوابم را نمی‌داد، با اینکه مشخص بود پیام‌ها را خوانده است.

علی من شهید شده بود.

دلم آرام و قرار نداشتم. منتظرش بودم. قرار بود پیکرش را بیاورند و آن چند روز انتظار، تمامی نداشتم انگار! مامان صدیقه گریه نمی‌کرد. اجازه نداد کسی برای علی خرما پخش کند. حاج عباس

ص: 64

---

1- برگرفته از خاطرات همسر شهید روح‌الله قربانی.

چند طبق شیرینی خرید. هرکس آمد تسلیت بگوید، تبریک گفت و شیرینی خورد و گریه کرد و رفت. مامان صدیقه می گفت: «جگرگوشه ام توی آغوش بی بی زینبه. این که خرما و تسلیت نداره. تبریک داره.»<sup>(1)</sup>

پیکر علی ام را آوردند و رفتم پابوس سرباز بانو زینب. علی منتظرم بود! لبخندبه لب، مثل همیشه. به خاطر نزدیک بودن تولد بچه، همه نگران حال من بودند. خواستند در مراسم تدفین شرکت نکنم. اطمینان دادم خالم خوب است؛ گرچه نبود. کنار علی نشستم، گریه کردم، عاشقانه هایم را در گوشش نجوا کردم، نگاهش کردم، از نگرانی های بعد از او گفتم؛ اما بی تابی نکردم و ماندم... تا آخرین لحظه کنارش ماندم.

درد تمام بدنم را گرفته بود. مامان صدیقه داشت به علی می گفت:

مامان جان! رسیدی خدمت حضرت زینب، با ادب برو سلام کن، اجازه بگیر، با تمام احترام و تواضع قدم بردار. رسول الله رو که دیدی، بگو برای

ص: 65

---

1- نک: گروه شهدای سایت ولایت آنلایین، «شهید مدافع حرم سیدعلی اصغر حسینی»، سایت ولایت آنلایین، تاریخ نشر: 4 شهریور 1395.

فرج مولا دعا کنه تا دیگه مادری به غم بچه ش نشینه یا فرزندى داغ پدر نینه و همسرى شوهرش رو از دست نده... (1).

نگاه مامان صدیقه به من افتاد و فهمید... دردی را که از اول مراسم سعی کردم کسی متوجه نشود، او فهمید.

صورتش را روی صورت علی گذاشت و بوسیدش؛ بعد بلند شد و گفت: «من و عروسم باید بریم، باقی کارها مردونه ست.»

چقدر دل کندن از علی سخت بود. سینه ام سنگین شده بود و نفسم بالا نمی آمد؛ اما چاره ای نبود. دستم را گرفتند و بردند و من مدام سرم به عقب می چرخید. یک لحظه ایستادم و به علی گفتم: «علی، قول بده من رو تو بزرگ کردن و تربیت بچه تنها نذاری. تنهایی از پیش برنمیام.»

من و مامان صدیقه راهی بیمارستان شدیم. چقدر دوست داشتم این لحظه ها علی کنارم می بود.

دختر کوچولوی بابا به دنیا آمد. به علی گفتم: «علی جان! بیا دخترمون رو ببین! اسمش رو گذاشتم زینب. کامش رو هم با تربت

ص: 66

---

1- نک: گروه شهدای سایت ولایت آنلایین، «شهید مدافع حرم سیدعلی اصغر حسینی»، سایت ولایت آنلایین، تاریخ نشر:

4 شهریور 1395.



امام حسین (علیه السلام) برداشتم و باباحاج عباس هم قراره بیاد توی گوشش اذون و اقامه بگه. ان شاءالله مثل باباش قهرمان باشه!»

عطر گل نرگس توی راهرو پیچیده بود. گفتم: «علی، قرار بود برام گل نرگس بیاری. یادته؟» مامان صدیقه از در اتاق وارد شد، با چند شاخه گل نرگس و یک پارچه که توی دستش گرفته بود. چشم هایش قرمز شده بود.

- بیا دخترم! علی سفارش کرده بعد تولد زینب این ها رو برات بیارم. چند شاخه گل نرگس با چغیۀ خونی علی! داخلش همان قرآن کوچکی بود که دم رفتن به او داده بودم، با چند برگۀ یادداشت و وصیت نامه. قرآن را باز کردم. سرخط صفحۀ آخر قرآن بود. روی سرخط نوشته بود: «فاطمه جان، تا آخر قرآن تلاوت شد. از نو شروع کن.»

مامان صدیقه گفت: «حتماً علی حدس می زده بچه دختره! این یادداشت هایی که فرستاده، فکر می کنم زبون حال حضرت رقیه ست.»

علی می دانست زینب هم روزی بهانه پدرش را خواهد گرفت، شاید مثل رقیه...

اینجا پر از جمعیت است: سران، امیران، استانداران و مردم عادی. این ها چرا اینجا

جمع اند و ما اینجا چه می کنیم؟

در مجلس مهمه ای بلند شد. مردی با صدای بلند شروع کرد به شعرخواندن. می گفتند یزید است که دارد شعر می خواند. خوش حال است که در جنگ پیروز شده است.

روی انگشتان پایم بلند شدم و سعی کردم جلورا بینم. انگار همه خبرها آنجاست. آن مرد کیست؟

در آن مجموعه که رویه رویش گذاشته اند، چیست؟ با عصبانی که در دست داشت، پارچه روی مجموعه را کنار انداخت.

پاهایم بی حس شد. روی انگشت های پایم فرود آمدم و دیگر از پشت سر آدم هایی که جلوتر از من ایستاده بودند، چیزی نمی دیدم؛ اما خواهرم سکینه هنوز داشت نگاه می کرد. صورتش پر از اشک شده بود و دستانش می لرزید. صدای مرد هر لحظه بلند تر می شد و تکرار می کرد شعرهایش را:

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا

خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِنَدْرِ شَهْدُوا

جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

ص: 68

لَا هَلْوَا وَاسْتَهَلُّوْا فَرِحَاوْ لَقَالُوْا يَا يَزِيْدُ لَا تَسَلَّ

فَجَزَيْنَاهُ بِبَدْرِ مَثَلًا

وَاقْمَنَا مِثْلَ بَدْرِ فَاَعْتَدَلْ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ

مِنْ بَنِي اَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَّ

(بنی هاشم با حکومت بازی کردند؛ زیرا نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است. ای کاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند، می دیدند که چگونه طایفه خزرج از تیزی شمشیرهای ما [در جنگ اُحد] می نالند، تا شاد شوند و هلله کنان چنین بگویند: «ای یزید، دستت درد نکند و گرفتار نشوی.» ما بزرگان آن ها را کشتیم و این به تلافی کشته هایی است که در جنگ بدر دادیم تا در عوض آن باشد. من از نسل خندِف نیستم اگر از فرزندان احمد در برابر آنچه کرده اند، انتقام نگیرم.)

صدای کسی را شنیدم که می گفت: «بر لب و دندان حسین، فرزند زهرا، چوب می زنند!»

حسین؟ پدر من؟

به طرف عمه برگشتم. عمه داشت نگاهم

می کرد. برقی چشم های پُراشک عمه چون صاعقه ای فرود آمد؛ فرود آمد بر سر این فریاد ها، شعر ها و رجزخوانی ها.

عمه جان برخاست: <الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ> (1)

هروقت عمه جان می گفت: <الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ>، قلبم آرام می شد.

«وَالصَّلَاةَ عَلَىٰ جَدِّي سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ.» (درود بر جدم رسول خدا.)

«يَا حُسَيْنَاهُ يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَ مَنِّي يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى.»

صدای همهمه بلند شد: مکه و منا؟! مگر این ها اُسرای بلاد کفر نیستند؟!!

«يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى!»؟! مگر این ها کافر و مشرک نیستند؟!!

عمه بر سر یزید فریاد زد: «ارفع عودک عن ثنایا ابا عبد الله» (عصایت را از روی دندان های ابا عبد الله بردار.) این دندان ها بوسه گاه رسول الله (صلی الله علیه و آله) بود.

آیا این قول خداوند را فراموش کرده ای که

ص: 70

می فرماید: <ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ> (1)

گویی کسی بعد از عمه این آیات را تکرار می کرد: <ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ...>

همچنان عده ای درباره شرک و کفر ما صحبت می کردند: «این زن قرآن می خواند؟!»

چه کرده بودند معاویه و یزید با این مردم؟ مردم چه کرده بودند با خودشان؟

برای اینکه خلیفه مسلمین شود، سرها می برد و خون ها می ریزد؛ درحالی که حتی نزول وحی و پیغمبری محمد را قبول ندارد!

صدای عمه پر از حزن بود؛ اما اندوهش از صلابت و شکوه کلامش کم نکرده بود: «گمان کرده ای با تنگ کردن عرصه آسمان و زمین بر ما و اسیرشدنمان، بر ما تسلط و قدرت پیدا می کنی؟ گمان می کنی ما نزد خدا خوار شده ایم و توبه بزرگی و کرامت دست پیدا کرده ای و این

ص: 71

---

1- سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند، به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به تمسخر گرفتند (روم، 10).

اسارتِ ما به خاطر عظمت و شأنِ توست، پس این چنین باد در بینی انداخته ای و متکبرانه نگاه می کنی؟! آیا شاد و خرمی که دنیا در اختیار توست و کارها بر وفق مراد تو پیش می رود و سلطنت ما به دست تو افتاده و فقط در اختیار توست؟!

عمه باز هم قرآن خواند: <وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ> (1) (و کسانی که کفر ورزیدند، گمان نکنند مهلتی که به آنان دادیم، به نفع آن هاست؛ بلکه به آنان فرصت دادیم تا بر گناهان خود بیفزایند و برای آنان عذابی دردناک مهیا ساختیم.)

من فقط صداها را می شنیدم و نگاهم روی پدر مانده بود. دلم برایش تنگ شده بود. گیسوان سفیدش پر از خون بود و صورتش پر از زخم. دلم می خواست بغلش کنم. دلم برایش تنگ شده بود.

عمه صدایش را بلند کرد؛ طوری که تمام حاضران بشنوند: «يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ!» (ای پسر آزادشدگان!)

ص: 72

انگار کسی می گفت روز فتح مکه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوسفیان و معاویه را بخشید و آزاد کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن گونه که رسم انسان های کریم و بخشنده است، رفتار کرد؛ اما امروز یزید، بزرگ خاندان رسول خدا را کشت و زنان و کودکانشان را اسیر کرد!

این رفتار از او بعید نبود. یزید فرزند زنی است که جگر شهدا را از سینه شان بیرون آورد.<sup>(1)</sup> او پسر سرسخت ترین اعراب در انکار رسول خدا و مغرورترین کافران در مقابل پروردگار متعال است.

عمه سخش بود با یزید هم کلام شود. سخن گفتن در مقابل این همه نامحرم، برایش سخت بود. در حالی که همسران و دختران و حتی کنیزان یزید پشت پرده بودند، ما را در این مسیر طولانی در مقابل چشمان نامحرم قرار دادند. عمه گفت که همه این رفتارها به خاطر غرور و تکبر یزید

ص: 73

---

1- اشاره حضرت زینب (علیها السلام) به هند جگرخوار یعنی مادر معاویه است؛ چون یزید در شعر خود «لَسْتُ مِنْ خَنْدِيفٍ...» از جدۀ دور پدری اش، مِخْنِف یاد کرد که با سیزده واسطه به او می رسید. حضرت با این کلام، او را متوجه خون آشام و پلیدبودن جدۀ نزدیکش، یعنی هند جگرخوار کردند. هند جگرخوار بعد از جنگ صفین و کشته شدن حضرت حمزه (علیه السلام) عموی پیامبر، جگر ایشان را از درون سینه اش بیرون کشید و خورد.

در مقابل خدا و انکار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مخالفت با آن چیزی است که آن حضرت از جانب خداوند آورده است (1). دست های کوچک سکینه، مدام روی صورتش بود تا مگر جای چادر نداشته اش را بگیرد.

عمه باید فریاد می زد و فریاد زد!

از خدا گفت، از خدایی که به او عزت داد، از خدایی که خواری و رسوایی و ننگ ابدی را برای یزید رقم خواهد زد. از معاد و قیامت گفت، از محمد گفت و از وحی آسمانی: «*وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* \* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (2) و تورا همین بس که خداوند در قیامت، ولی و حاکم بر توست و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمن تو و جبرئیل، حامی و مدافع اوست.

... سپاس خدایی را که به سعادت اولیایش حکم کرد و پایان زندگی اوصیایش را با

ص: 74

---

1- منظور از چیزی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از جانب خداوند آورده است، قرآن کریم است.

2- «هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند؛ بلکه آن ها زنده اند و در پیشگاه خدا از مواهب و نعمت ها برخوردارند» (آل عمران، 169 و 170).



برآورده کردن خواسته هایشان به شهادت ختم کرد و آنان را به جوار رحمت و رأفت و مغفرت و رضوان خویش انتقال داد.»(1)

عمه صحبت هایش را تمام کرد. باز صدای همه‌مه بلند شد. نمی توانستم بفهمم چه می گویند. اصلاً برایم مهم نبود حرف هایشان. دلم برای پدر تنگ شده بود، دلم برای خنده ها و شادی ها و بازی های کودکانه مان تنگ شده بود، دلم برای دخترهای عموجان حسن و عاتکه دختر عمومسلم تنگ شده بود. آن ها در همان روز عجیب، همان روزی که برای آخرین بار پدر را بغل کردم، زیر سم اسب های مردان خشن و نامهربان دشمن شهید شدند. از سعد و عقیل هم خبری نبود! (2) عمه خیلی دنبال سعد و عقیل گشت؛ اما پیدایشان نکرد. شنیدم چند نفر باهم می گفتند که دو پسر بچه از شدت

ص: 75

- 
- 1- نک: علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (سیدبن طاووس)، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 180 تا 186؛ احمدبن علی طبرسی، الاحتجاج، ج 2، ص 307 تا 310؛ سیدمحمدکاظم قزوینی، زینب الکبری (علیها السلام) من المهد الی اللحد، ص 265 تا 271.
  - 2- بر اساس منابع دینی و تاریخی، سعد و عقیل فرزندان عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و خدیجه، دختر امّ ولد بودند که در ماجرای کربلا- به شهادت رسیدند (نک: گروه نویسندگان، تاریخ امام حسین (علیه السلام)؛ موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج 2، ص 147).

ترس و گرسنگی و وحشت مرده اند. (1) یعنی سعد و عقیل بودند؟! دلم برایشان تنگ شده است؛ ولی چه خوب شد که نیامدند!

پاهایم درد می کند از بس راه رفته ام، از بس دویده ام، از بس فرار کرده ام.

آری فرار کرده ام! وقتی خیمه ها را آتش زدند، داداش علی فریاد زد: «بگو همه فرار کنند!» خیمه داداش علی را آتش زده بودند. عمه جان، وسط آتش رفت و داداش علی را با خود بیرون کشید. من فرار کردم. سوارها دنبالم آمدند. با نیزه به کتفم زدند و من با صورت زمین خوردم. می خواستند گوشواره هایم را بگیرند برای خودشان! (2)

من گوشواره هایم را دوست داشتم. آن ها را پدرم برایم خریده بود.

ص: 76

---

1- نک: محمد مهدی حائری مازندرانی، معالی السبطين، ص 923؛ نک: سید محمد کاظم قزوینی، زینب الكبرى (علیها السلام) من المهد الی اللحد، ص 162 و 169.

2- نک: محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 61؛ سید محمد کاظم قزوینی، زینب الكبرى (علیها السلام) من المهد الی اللحد، ص 166 تا 170.



یک سال از روز شهادت علی و تولد دخترم زینب می گذرد. داغ علی همچون زخمی است که هنوز تازه است. اگر نمک نپاشندش، شیرین است. در همان خانه اجاره ای کوچکمان زندگی می کنم. وقتی علی بود، کوچک بودنش به چشم نمی آمد؛ اما حالا دنیا با تمام وسعتش برایم حقیر است. نمی توانم از جایی که بوی علی را می دهد، دل بکنم. گاه بی تاب می شوم و همیشه دل تنگ. اینکه برای زینب، هم پدر باشم و هم مادر، سخت است؛ گرچه حاج عباس و مامان صدیقه زندگی شان را وقف زینب کرده اند. من برای زینب هر شب از پدرش می گویم و انگار که دارم آیه <أَشِدَّاءَ عَلَی الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ> (1) را تفسیر می کنم.

آزمون سختی است، خیلی سخت تر از آنچه فکرش را می کردم؛ اما انتهای سوختن در این هجر و به آن عشق، بزرگ شدن و قدکشیدن است، نه نیستی؛ پس تحمل می کنم و امیدوارم به فضل و رحمت خداوند. فاطمه، علی، زینب و تمام آنچه دارم، فدای حسین ولی الله!

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلِ

ص: 78

سراپا اگر زرد و پژمرده ایم

ولی دل به پاییز نسپرده ایم

چو گلدان خالی، لب پنجره

پُر از خاطرات ترک خورده ایم

اگر داغ دل بود، ما دیده ایم

اگر خون دل بود، ما خورده ایماگر دل دلیل است، آورده ایم

اگر داغ شرط است، ما برده ایم

اگر دشنه دشمنان، گردنیم!

اگر خنجر دوستان، گرده ایم!

گواهی بنخواهید، اینک گواه:

همین زخم هایی که نشمرده ایم

دلی سربلند و سری سربه زیر

از این دست عمری به سر برده ایم(1)

ص: 79

---

1- قیصر امین پور.

1. قرآن کریم.

2. ابن منظور، محمدبن مکرم بن احمد انصاری مصری، لسان العرب، به تحقیق و تصحیح جمال الدین میردامادی، ج 1، چ 3، بیروت: دار الفکر و دار صادر، 1414.

3. ابن ابی الحدید معتزلی، عبدالحمید بن هبهالله، شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج 2، به تحقیق و تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، چ 1، قم: کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، 1404.

4. ابن شهر آشوب سَروى مازندرانی، محمدبن علی بن شهر آشوب، المناقب آل ابی طالب، ج 4، چ 1، قم: علامه، 1379 ش.

5. ابن طاووس (سیدبن طاووس)، علی بن موسی بن جعفر، اللهوف علی قتلی الطفوف؛ آهی سوزان بر مزار شهیدان، ترجمه احمد فهری زنجانی، چ 1، تهران: جهان، 1348 ش.

6. ابن مشهدی، محمدبن جعفر بن علی مشهدی حائری، المزار الکبیر، به تحقیق و تصحیح جواد قیومی اصفهانی، چ 1، قم: دفتر

انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1419.

7. ابن نما حلّی، جعفر بن محمد بن جعفر بن نما، مشیر الاحزان، چ3، قم: مدرسه امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، 1406.
8. ابومخنف ازدی کوفی، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف، وقعه الطف، به تحقیق و تصحیح محمد هادی یوسفی غروی، چ3، قم: مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)، 1431.
9. احمدی میانجی، علی، مکاتب الرسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، ج3، چ1، قم: دارالحدیث، 1419.
10. اخطب خوارزم، موفق بن احمد، مقتل الحسین (علیه السلام) للخوارزمی، به تحقیق محمد سماوی، ج1، چ2، قم: انوار الهدی، 1423.
11. بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، حلیه الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار (علیهم السلام)، ج4، چ1، قم: معارف اسلامی، 1411.
12. بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، مدینه معجز الائمة اثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر، ج4، چ1، قم: معارف اسلامی، 1413.
13. تاج الدین، مهدی، المجالس الزینیه (علیها السلام)، قم: حیدریه، 1391 ش.
14. جزایری، سید نورالدین، خصائص الزینیه،

ج 1، بیروت: دارالحوراء، 1425؛ به نقل از: کتابخانه مدرسه فقاہت.

15. حائری مازندرانی، محمد مهدی، معالی السبطين، ترجمه رضا کوشاری، چ؟؟؟، قم: تهذيب، 1392 ش.

16. حرّ عاملی، محمد بن حسن بن علی، تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج 23، چ 1، قم: آل البیت (علیهم السلام)، 1409.

17. حسینی جلالی، محمد حسین، مزارات اهل بیت و تاریخها، چ 3، بیروت: اعلمی، 1415.

18. خصیبی، حسین بن حمدان، الهدایه الکبری، چ 1، بیروت: البلاغ، 1419.

19. سبط ابن جوزی، یوسف بن قزاوغلی بن عبدالله ترکی بغدادی، تذکره الخواص، چ 1، قم: شریف رضی، 1418.

20. صدوق (شیخ صدوق)، محمد بن علی بن بابویه قمی، امالی الصدوق، چ 6، تهران: کتابچی، 1376 ش.

21. صدوق (شیخ صدوق)، محمد بن علی بن بابویه قمی، علل الشرایع، ج 1، چ 1، قم: داوری، 1385 ش.

22. طباطبایی بروجردی، سید حسین، جامع احادیث الشیعه، ج 26، چ 1، تهران: فرهنگ سبز،



23. طباطبایی، سیدمحمدحسین، تفسیر المیزان، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، ج13، چ4، تهران: رجاء، 1370 ش.
24. طبرسی، احمدبن علی، الاحتجاج، به تحقیق و تصحیح محمدباقر موسوی خراسان، ج2، چ1، مشهد: مرتضی، 1403.
25. طبرسی، فضل بن حسن، إعلام الوری بأعلام الهدی، چ1، قم: آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث، 1417.
26. طبری آملی مازندرانی، محمدبن جریربن رستم، تاریخ الطبری؛ تاریخ الامم و الملوك، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج5، چ2، بیروت: اعلمی، بی تا.
27. فیروزآبادی، محمدبن یعقوب بن ابراهیم، القاموس المحيط، ج1، چ1، بیروت: دارالکتب العلمیه، 1415.
28. قزوینی، محمدکاظم، زینب الکبری (علیها السلام) من المهد الی اللحد، چ1، بیروت: اعلمی، 1427.
29. کاتب واقدی (ابن سعد)، محمدبن سعدبن منیع، طبقات الکبری، به تحقیق و تصحیح محمد بن صامل سلمی، ج2، چ1، طائف: صدیق، 1414.

30. گروه نویسندگان، تاریخ امام حسین (علیه السلام)؛ موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج 2 و 9 و 10، چ 1، تهران: دفتر انتشارات کمک آموزشی، 1383ش.
31. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار (عليهم السلام)، ج 35 و 44 و 45 و 79، چ 2، بیروت: دار احیاء التراث العربی، 1403.
32. محدثی، جواد، فرهنگ عاشورا، چ 2، قم: معروف، 1376ش.
33. مفید (شیخ مفید)، محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی، الاختصاص، به تحقیق و تصحیح علی اکبر غفاری و محمود محرمی زرنندی، چ 1، قم: دارالمفید، 1413.
34. مفید (شیخ مفید)، محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 2، چ 1، قم: کنگره شیخ مفید (رحمه الله)، 1413.
35. مفید (شیخ مفید)، محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی، کتاب الامالی، به تحقیق و تصحیح حسین استادولی و علی اکبر غفاری، چ 1، قم: کنگره شیخ مفید (رحمه الله)، 1413.
36. نوری طبرسی (محدث نوری)، حسین،

مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 2 و 15، چ 1، قم: آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث، 1408.

37. هلالی کوفی، سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس هلالی، به تحقیق و تصحیح محمد انصاری زنجانی خوئینی، ج 2، چ 1، قم: الهادی، 1405.

وبگاه ها

1. مشرق نیوز: [www.mashregnews.ir](http://www.mashregnews.ir)

2. ولایت آنلاین: [www.velayatonline.ir](http://www.velayatonline.ir)

ص: 85

توضیحات شرکت در مسابقه

\* پرسش‌ها از متن موجود طرح شده است و افراد بالای دوازده سال می‌توانند در مسابقه شرکت کنند.

\* به روش‌های زیر می‌توانید در مسابقات فرهنگی شرکت کنید:

1. ارسال پاسخ به سامانه پیامکی: برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها را به صورت یک عدد پنج رقمی از چپ به راست، همراه با نام و نام خانوادگی خود، به سامانه پیامکی 3000802222 ارسال کنید.

مثال: قلب صبور 1234 محمد عظیمی راد

2. مراجعه به بخش مسابقات پرتال جامع آستان قدس رضوی:

نشانی:

[www.razavi.aqr.ir](http://www.razavi.aqr.ir)

3. پاسخ به پرسش‌ها در پاسخ‌نامه: پاسخ‌نامه تکمیل شده را می‌توانید به صندوق‌های مخصوص مستقر در پایگاه‌های اطلاع‌رسانی فرهنگی بیندازید یا به صندوق پستی 351-91735 ارسال کنید.

\* هزینه ارسال پاسخ‌نامه، از طریق قرارداد «پست

ص: 86

جواب قبول» پرداخت شده است و لازم نیست از پاکت و تمبر استفاده کنید.

\* آخرین مهلت شرکت در مسابقه، یک ماه پس از دریافت کتاب است.

\* قرعه کشی از بین پاسخ های کامل و صحیح و به صورت روزانه انجام می شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته شده به اطلاع برندگان می رسد.

تذکر: پیشنهادها و انتقادهای خود را در پیامکی جداگانه ارسال کنید.

تلفن: 051-32002569 پرسش ها

پرسش اول. حضرت زینب (علیها السلام) مردم کوفه را به چه چیزی تشبیه کرده اند؟

1. مثل سبزه ای که در میان زباله ها و منجلاب رشد کرده است

2. مثل پیرزنی که پس از تابیدن رشته های خود، آن ها را باز می کند

3. مثل نقره ای که برای آراستن قبور مردگان استفاده می شود

4. مثل استخوانی که راه گلو را گرفته و تنفس را مشکل می کند

ص: 87

پرسش دوم. وقتی که ابن زیاد از حضرت زینب (علیها السلام) پرسید: «چگونه دیدی آنچه را که خداوند با خاندانت کرد؟» آن حضرت در پاسخ به او چه فرمودند؟

1. دیدم که خدا ما را شوکت بخشید

2. دیدم که خدا شما را رسوا کرد

3. دیدم که شما در پیشگاه خدا بدبخت شدید

4. جز زیبایی هیچ ندیدم

پرسش سوم. شعر «ای کاش بزرگان ما که در روز جنگ بدر کشته شدند، می دیدند...» از کیست؟

1. معاویه

2. ابن زیاد

3. ابن زبیری

4. یزید

پرسش چهارم. کلمه «الطَّلَاء» به چه معناست؟

1. کنیزان

2. دخترکان

3. پسرکان

4. آزادشدگان

ص: 88

## پاسخ نامه مسابقه فرهنگی قلب صبور

نام و نام خانوادگی: ..... نام پدر: .....

تحصیلات: ..... استان: ..... شهر: .....

تلفن ثابت باکد شهر: ..... شماره همراه: .....

گزینه	۱	۲	۳	۴
پرسش				
اول				
دوم				
سوم				
چهارم				

## نظرسنجی کتاب قلب صبور

ردیف	موضوع	بسیار کم	کم	متوسط	زیاد	خیلی زیاد
۱	میزان رضایت از جذابیت ظاهری (طرح جلد، اندازه و...)					
۲	میزان شیوایی مطالب					
۳	قابلیت فهم مطالب					
۴	میزان جذابیت و تازگی موضوع و مطالب					
۵	میزان تأثیرگذاری و مفید بودن مطالب					
۶	میزان تناسب محتوا با نیاز شما					
۷	میزان تناسب پرسش‌ها با موضوع					
۸	میزان رضایت کلی					
پیشنهادات و انتقاداتها: .....						
.....						
.....						





لبه کاغذ را پس از برش، تازه و بچسبانید.

پست جواب قبول



فرستنده: .....

.....

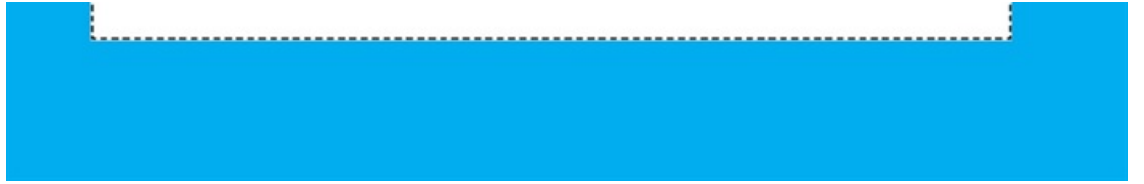
.....

کد پستی: .....

از این قسمت تا شود

هزینه پستی بر اساس قرارداد شماره ۲۵۱ - ۹۱۷۳۴ پرداخت شده است.

طرف قرارداد: اداره تولیدات فرهنگی استان قدس رضوی  
صندوق پستی: ۳۵۱ - ۹۱۷۳۵



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

